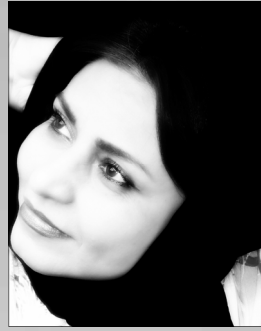


معلم باغبان اندیشه‌ها

حبيب اله زارع

تو پاکی همچو آب چشمه ساران
صفایی همچو شبنم در بهاران
وفایی همچو مهر خو پرویان
سختایی همچو باران در بهاران
مرا از خاک بر افلاک دادی
چو خورشیدی به قلب من فتادی
دری از عشق بر رویم گشودی
همای معرفت بر من نمودی
جهان را جای دادی در وجودم
تو جان دادی به معنای سجودم
ز خواب غفلتم بیدار کردی
روانه بر در دلدار کردی
مرا پرواز دادی سوی دلبر
به اوج عشق ره بردی سراسر
حجاب غفلت از من دور کردی
به سوی معرفت مسرور کردی
تو در مهرت نشاندی ریشه‌ی من
سفر کردی تو در اندیشه‌ی من
کلامت جان دهد اندیشه‌ها را
کند محکم صفایت ریشه‌ها را
تو فریاد دل و نقش بیانی
فروغ مصبحین شب نشانی
ملائک جمله در وصف تو ماندند
سر تعظیم بر خاکت سپردند
معلم عشق من محبوب دلها
نمایان آتش عشقت به دنیا
تو احیا کرده‌ای فکر و بیان را
بهشت جاودان کردی جهان را
«حبيب اله» آگه شد ز حالت
به هر جا می کند وصف خصال



آوا رضایی (فتوحی)

وقتی که سرد، یادت می‌کنم
سرما سال‌ها
بر سرم ذوب می‌شود.
وقتی گفتیم:
نمی‌توانم تغییر دهم شکل حادثه را
پذیرفتم روبروی دری بنشینم
که خود باز شود
بی آنکه تو ایستاده باشی!

برگرد!

صداقتِ تعبیر واژه‌های شعر مرا
کاش
آهسته می‌رفتی
تا رفتنت این همه دور،
و ای کاش تمام می‌شدی
در حس جاری هوا
قبل از پاکی صبحی
که آلوده
به شام تو نباشد.



شاید که برگردی

سعید پورزال

بشکن دل من را که خدا پشت و پناحت
تا آب بریزم دم آخر سر راهت
لبخند تو در ماتی این خاطره جا ماند
نگذار بیفتد نظرم رو به نگاهت
عشقی که در آن حد تفاهم شده بیداد
بهرتر که بسوزد به سر شعله‌ی آهت
سوگند به چشمان تو دلتنگ نبودم
با سرخی لبهای تو در چهره‌ی ماهت
افتاده به دست تو دلم خنده کنان گفت
قربان تو و شور دو چشمان سیاهت
آواز خوش عشق چه زیبا شده انگار
تا شور بپاشد به تن چنگ سه گاهت
می‌پوشم عزای شب دلواپسی‌ام را
امشب که دلم مانده فقط چشم به راهت



اگر صداقت جو

کاشکی امساز ویرانی نبود
روز و شب سر در گریبانی نبود
کاشکی بی تو ردیف قلب من
این همه دلتنگ و بارانی نبود

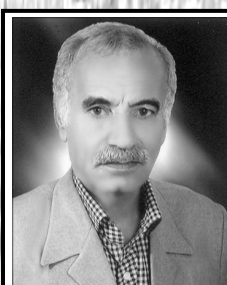
روز معلم

مرضیه قربانی زاده

به من شجاعتی عمیق می‌دهی... همان طور که مشغول خواندن بودیم، یک دفعه صدای ساز وسط آهنگ بخش شد: خیلی بی شعوری صدیقه، همه‌ی کیک‌های منو خوردی... صدای خنده و انفجار جمعیت در فضا پیچید، در حالی که از عصبانیت، گرممان شده بود، خیلی ریلکس، انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده، به خواندن ادامه دادیم. اما صدای ما در میان این همه خنده و فیهقه گم شده بود و گویا برای در و دیوار می‌خواندیم. بدون پیروی از ریتم، سریع سرود را خواندیم و به سمت کلاس رفتیم. خانم معتمدی برای ساز دندان نیز کرده و خیلی عصبانی بود. همین که به کلاس رفتیم، در به شدت باز شد، چشم‌های پر از خشم خانم معتمدی که در میان بچه‌ها به دنیا ساز می‌گشت، همه را وادار به سکوت کرد. تا چشمش به ساز افتاد، سریع به طرفش دوید و ساز هم مدام پشت سر یکی از بچه‌ها می‌پرید و قایم می‌شد. دیگر عصبانیتمان تبدیل به خنده شده بود، خانم معتمدی انگشت اشاره‌اش را به نشانه تهدید بالا برد و گفت: از دست من فرار می‌کنی؟ حالا که نمره انضباط صفر شد اون وقت می‌فهمی شعری که ما یک هفته براش زحمت کشیدیم رو خراب نکنی. ساز هم سرش را از پشت شانه‌ی یکی از بچه‌ها بیرون آورد و گفت: خانم ضبط شما خراب بود. - بس که بالا و پایین می‌بری دستتو گذاشتی روی دکمه ضبط، آگه آروم مٹ بقیه سرود تمرین می‌کردی این اتفاق نمی‌افتاد. - معذرت می‌خواهم خانم خانم معتمدی چیزی نگفت و با عصبانیت از کلاس بیرون رفت. حق داشت، ساز همیشه بنیان گذار خرابکاری بود و همه‌ی زحمانمان را به باد می‌داد. این دفعه هم از لطفش بی نصیب نماندیم.

بچه‌ها، خیلی مهمه، وای توی معدلتون هم تأثیر داره. نجمه با عصبانیت از کلاس بیرون رفت و چند دقیقه بعد با خانم معتمدی، معلم پرورشی‌مان برگشت. صدیقه و ساز هم که انگار هیچ کاری نکرده‌اند، ژست شعر خواندن گرفتند و تا آخر ساعت، در حالت دپرس باقی مانده بودند و مدام به نجمه چشم غره می‌رفتند و ما هم می‌خندیدیم. خوشبختانه توانستیم چند بار شعر را تمرین کنیم. داخل راهرو، بادکنک زده و دیوارها را تزیین کرده بودیم. کمی به خاطر خواندن سرود، استرس داشتیم که نکند خوب از آب درنیاید. جشن شروع شده بود، بعد از تلاوت آیات قرآن و خواندن چند بیت شعر از جانب مجری اسم ما خوانده شد: و اینک سرود دسته جمعی «معلم» با اجرای بچه‌های کلاس سوم... صدای تشویق بلند شد، با استرس به جایگاه رفتیم و ایستادیم. پنج دقیقه‌ای شد تا دو نفر از بچه‌ها، ضبط عتیقه‌مان را تنظیم کردند. خانم معتمدی قبل از شروع، چند بار نکات لازم را یادآوری کرد. باید به نحو احسن انجام می‌دادیم و گرنه تمام زحماتی که در این هفته کشیده بودیم به هدر می‌رفت. دستپاچمان را پشتمان قلاب کردیم و سرها به سمت بالا. خانم معتمدی دکمه play را فشار داد، آهنگ بی کلام خوانده می‌شد و ما منتظر بودیم تا زمان خواندنمان فرا برسد. - سلام این معلم بزرگوار که رهنمای زندگانی منی امین دوره‌ی عزیز کودکی چراغ دوره‌ی جوانی منی... کمی اعتماد به نفس گرفته بودیم و داشتیم خوب پیش می‌رفتیم - تو با کلام گرم و مهربان خود

روز معلم بود، داشتیم برای خواندن سرود دسته جمعی توی کلاس‌مان تمرین می‌کردیم، یک ضبط قدیمی که هیچ کدام از دکمه‌هایش وظایف خود را به خوبی انجام نمی‌داد روی دسته صندلی گذاشته شده بود و شعر معلم را بخش می‌کرد و ما هم آرام با خود زمزمه می‌کردیم. ناگفته نماند که ساز، یکی از بچه‌های بازیگوش کلاس هم مدام وسط شعر می‌خندید یا جمله‌ای خنده دار می‌گفت که همه به خنده می‌افتادیم و دوباره شعر ناتمام می‌ماند و مجبور می‌شدیم از اول شروع کنیم. این ضبط اوراق هم اعصابمان را به هم ریخته بود، یا سیمش قطع می‌شد و یا دکمه‌های عقب و جلویش برعکس کار می‌کردند. بچه‌ها هم که مدام وسط شعر خواندن، جفتک می‌انداختند و صدای انواع و اقسام حیوانات و جانوران از جمله خروس و الاغ و زنبور را از خود درمی‌آوردند. انگار نه انگار که داشتیم شعر تمرین می‌کردیم. صدیقه روی یکی از نیمکت‌ها نشسته بود و در حالی که پاهایش را روی میز گذاشته بود، مرتب کیک می‌خورد. سحر با آن قد درازش، مدام مثل پرچم، روبرویمان ایستاده بود و ادای رهبر سرود را در می‌آورد. ساز هم که مدام هنگام خواندن سرود، شکلک درمی‌آورد و تشریمان را به هم می‌ریخت. نجمه، یکی از بچه‌های مثبت کلاس، با عصبانیت اعتراض کرد و گفت: بچه‌ها هرکسی نمی‌خواه توی سرود شرکت کنه از کلاس بره بیرون. بذارید ما تمرین کنیم. ساز با زبانش شکلکی درآورد و گفت: خب سرودتو تمرین کن، انگار حالا می‌خوان سرود تیم ملی بخون. صدیقه هم برای تکمیل حرف ساز گفت: تمرین کنید



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر